

سرگرمی ۱۰

زنگ



سال دهم، شماره چهارم، زمستان ۱۳۷۴

Volume 10, Number 4, Winter 1996

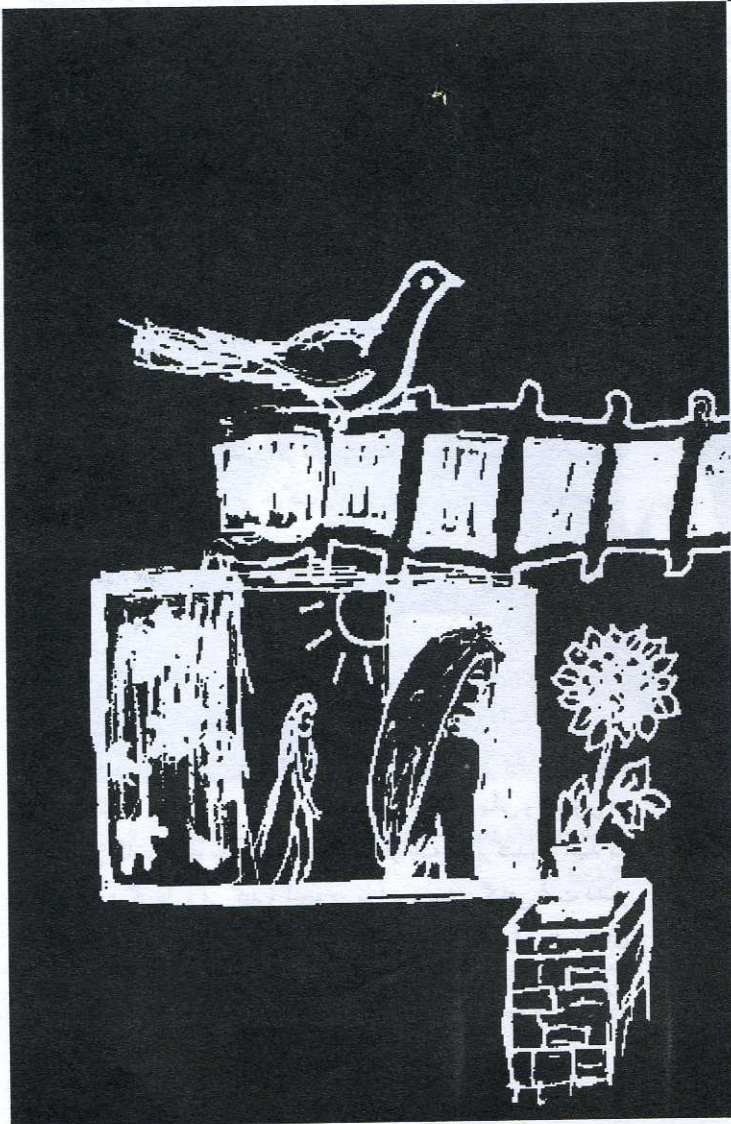
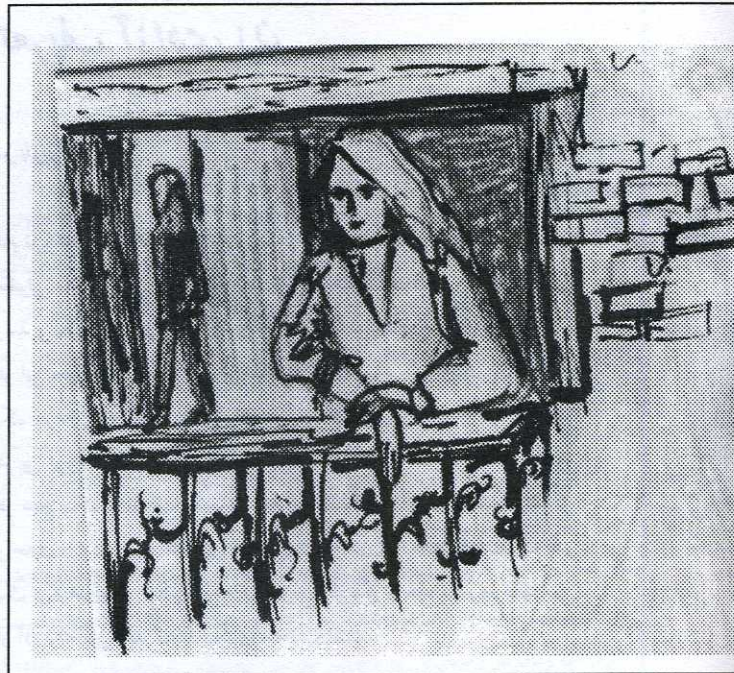
P.O. Box 964, Station F. Toronto, Ont. M4Y 2N9

برف

چيست اين دانه هاي مرواريد
 كه ز چشم سپهر مي ريزد؟
 آسمان اشك مهر مي ريزد
 يا فشاند شكوفه هاي اميد؟
 چه خبر شد كه ابر مينائي
 اينقدر نقره بر زمين پاشيد؟
 گر عروس چمن نبود درخت
 ز چه پوشيد جامه هاي سپيد؟
 يا مگر ناگهان بهار آمد
 كه شكوفه به شاخه گشت پديد؟
 برف باريد يا كيوتر صلح
 بال سيمين به روي باغ كشيد؟

ژاله اصفهان

۱۳۵۱



افسانه مردم

ديدم او را آه بعد از بيست سال
 گفتم: اين خود اوست، يا نه، ديگري ست
 چيزكي از او در او بود و نبود
 گفتم: اين زن اوست؟ يعني آن پري ست؟

هر دو تن دزدیده و حيران نگاه
 سوي هم كردم و حيرانتر شدم
 هر دو شايد با گذشت روزگار
 در كف باد خزان پر پر شدم

از فروشنده كتابي را خريد
 بعد از آن آهنگ رفتن ساز كرد
 خواست تا بيرون رود بي اعتنا
 دست من در را براييش باز كرد

عمر من بود او كه از پيشم گذشت
 رفت و در انبوه مردم گم شد او
 باز هم مضمون شعري تازه گشت
 باز هم افسانه مردم شد او

حميد مصداق